

حدیث کتاب و کتابفروشی از بازار بین الحرمین قارو به روی دانشگاه

سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

بازار حلبی سازها

بین مسجد جمعه و مسجد امام خمینی بازاری است که بازار حلبی سازها یا بازار بین الحرمین نامیده می شود. بازار حلبی سازها لابد به اعتبار اینکه قبل از دیگر پیشهوران، حلبی سازها آنجا را مرکز کار خود قرار داده بوده اند؛ بازار بین الحرمین هم به این سبب که بین دو مسجد یاد شد قرار دارد. نخستین مرکز معتبر و عمده کتابفروشان تهران چنانکه گفته شد این بازار و اطراف آن بوده است و علاوه بر حلبی سازها و کتابفروشها و ناشران، کاغذفروشها و صحافها و جمعی از فروشندگان لوازم تحریر و عمل آوردگان کاغذ نیز در همین بازار به کسب اشتغال داشته اند اما این سخن بدان معنی نیست که در سایر نقاط تهران کتابفروشی و کاغذفروشی و حلبی ساز نبوده است. پس شکی در گوشه و کنار تهران کتابفروشها و حلبی سازها و صحافهای دیگری بوده اند همچنان که مقارن همین سالها نزدیک به تیمچه حاجب الدوله در دالانی که به سمت بازار کفاحی است چند کتابفروشی دائر بوده است لیکن مرکز تجمع اصلی را همان بازار حلبی سازها باید دانست.

قاجار است و اینک مسجد امام خمینی نامیده می شود. و گوشه ای از تیمچه حاجب الدوله محل چاپ و نشر و خرید و فروش کتاب و اسباب تحریر بود و طرفه آنکه جماعتی از نخستین ناشران کتاب - از زمان رواج یافتن چاپ سنگی - اهل خوانسار، این شهر پاکیزه آرام و باصفای ایران بوده اند و جز اینان که محل معین برای کسب داشتند چند تن کتابفروشی دوره گرد بودند که در شهر پرمه می زدند و کتاب می فروختند، تنی چند نیز کتابهای خطی و چاپی به خانه محققان و ادیبان سرشناس می بردند که میرزا عبدالله ممتاز و میرزا علی اصغر بارانی و حاج ملا رضا و هدایت ارشادی از این جمله به شمار می آیند. اما کتابفروشان که در دالانهای مسجدشاه مستقر بودند. صبحها بساط خود را می گسترده و نزدیک غروب جمع می کردند. آنانکه در جلوخان کسب می کردند دارای دکان بودند مثلا شادروان سید محمد میرکمالی در جلوخان سمت بازار بزرگ تهران یک نیم بایی در اجاره داشت که اینک در اختیار فرزندان اوست. وی مردی بود با قامت بلند و چهره مردانه و اندامی با استخوان بندی درشت و تندرست، خوش فهم، به موزسیاست آگاه، قانع، صبور، زحمتکش، اهل مطالعه، عارف مشرب و روشن و تواندیش. روانش شاد که عمری در خدمت به دانش و معرفت

تا روزگاری که در ایران، شهرسازی اسلوب درست و منجیده داشت هر کوی و برزنج شهر، بازارچه و تمامی شهر بازارهای متعدده داشت. خرده فروشی در حد نیاز روزمره مردم محله در بازارچه ها و داد و ستد و خرید و فروخت عمده و کلی در بازارها صورت می پذیرفت، آنهم به این ترتیب که عرضه کنندگان و فروشندگان هر کالا محل معینی مانند تیمچه و سرای و بازار و راسته مخصوص به خود داشتند که آن محل به نام آنان معروف بود.

شهر تهران نیز از این قاعده مستثنا نبود و همان طور که کفاشان، سزازان، سراجان، رزازان، آهنگران و زرگران و مانند اینها بازار و راسته مخصوص به خود داشتند فروشندگان و ناشران کتاب همچنانکه امروز در یک خیابان گرد آمده اند در شصت هفتاد سال پیش هم در بازار و محل خاص خود جمع بودند.

کسانی که امروز، به کتابفروشیهای مقابل دانشگاه رفت و آمد دارند ممکن است ندانند که در ایام قدیم مرکز عمده این صنف و مسیر حرکت آنان کجاها بوده تا به محل امروزی رسیده است... در این باره مطلعان و اهل کتاب می گویند بازار بین الحرمین یا بازار حلبی سازها و دالانها و جلوخانهای مسجدشاه سابق - که از بناهای فتحعلیشاه

جمعی از کتابفروشان عمده این بازار مهابرت بوده اند از: حاج ملاصادق خوانساری، حاج ملارضا خوانساری، حاج شیخ رضا، میرزا حسین فرهمند، حاج میرزا احمد فرهمند، میرزا علی فرهمند، حسین آقا سهدیه، آقا مرتضی، حاج محمد مهدی کتابفروش خوانساری، مروج که در طبع کتابهای «چاپ سنگی» قدیم بحر و مهابرت فراوان داشته است، آمیرزا محمود خوانساری و میرزا علی اکبر خوانساری که داستان زندگی آنان و فرزندان و بستگان ایشان مفصل است مثلاً همین میرزا علی اکبر ابتدا در خوانسار پیشه فروش کتابها برمیگزیند سپس بتهکن با عیال و اولاد به تهران می آید و در تیمچه حاجبالدوله کتابفروشی دائر می کند، وی فرزندی داشته است بنام محمد اسماعیل که بعدها حاجی می شود. این پسر ابتدا با پدر کار می کند، سپس در ناصر خسرو فعلی و ناصریه سابق دکانی دائر می کند و در کوچه حاجی نایب مقابل همان دکان یک انبار کاغذ و کتاب بر آن می افزاید و کم کم به فکر چاپ و نشر کتاب می افتد. در این زمان به او خبر می دهند که روسها در مشهد قصد فروش چاپخانه ای دارند، حاجی محمد اسماعیل به مشهد می رود و یک دستگاه ماشین چاپ سنگی با لوازم آن می خرد و به تهران می آورد و در همان انبار کوچک حاجی نایب کار می گذارد و شروع می کند به چاپ کتاب. این حاجی محمد اسماعیل پنج پسر داشته است: حاج محمد علی، حاج محمد حسن، محمدجعفر، عبدالرحیم و علی اکبر که همگی به نام خانواده کی «علمی» شناخته می شوند. این فرزندان به کمک پدر هر کدام قسمتی از کار را به عهده می گیرند. از آن فرزندان «علی اکبر» تا دو ماه پیش در قید حیات بود و دیگر علمی ها که هر یک مؤسسه ای جداگانه دارد همگی فرزندان دکان حاجی محمد اسماعیل هستند.

ناشران و کتابفروشان بازار حلبی سازها مردمی معتبر و فہیم و کم و بیش باسواد بوده اند و طبعاً تمایلی به کتاب و اهل کتاب داشته اند که این پیشه پر خیر و برکت و آبرومندرا برگزیده بوده اند. اینان به اقتضای شغل خود با اهل فضل و کمال و نجبگان شهر سروکار داشته اند و حجره آنان پاتوق و محل ملاقات فضلا و ادبا بوده است که این ارتباط و بستگی به همین نحو تا سالهای اخیر دوام داشت.

آمیرزا محمود خوانساری از زمره کتابفروشان سرشناس آن زمان است که با اهل فضل و اهل کتاب دوست و آشنا و در کار خرید و فروش کتابهای خطی صاحب نظر بوده است و در دوره اول مجلس شورای ملی از طرف صنف کتابفروشان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده و در مقام نمایندگی

صنف و حفظ منافع مردم و خیر موکلان خود کوشا و صمیمی بوده، یا استبداد حکومت و حکومتیان مستبد مبارزه کرده است و از مشروطه خواهان صدیق به شمار می آید. وی در کار نشر کتاب یادوق بوده و تعدادی از بهترین آثار چاپی آن زمان مانند بستان السیاحه حاج زین العابدین شیروانی، ریاض هدایت - شاهنامه امیر پسادری به خط عمادالکتاب، تاریخ بیہقی مصحح میرزا محمد حسین ادیب - پندر ابوالحسن فروغی و محمدعلی فروغی ذکاء الملک، مثنوی معنوی به تصحیح میرزا ابوالحسن جلوه حکیم مشهور دوره قاجار و استاد نامدار فلسفه و حکمت از آن جمله اینک در یاد است و می توان نام برد، بی مناسبت نیست که بگویم استاد احمد سبیلی خوانساری استاد زبردست خط و تذهیب، کتاب شناس، کتابدار کتابخانه ملی ملک بلکه حافظ و جامع آن کتابخانه مشهور، ادیب، شاعر و محقق نامدار - که راستی به چندین هنر آراسته است - فرزند زاده آمیرزا محمود یعنی نوہ دختری آن مرد فرهنگ دوست است که عمرش دراز یاد.

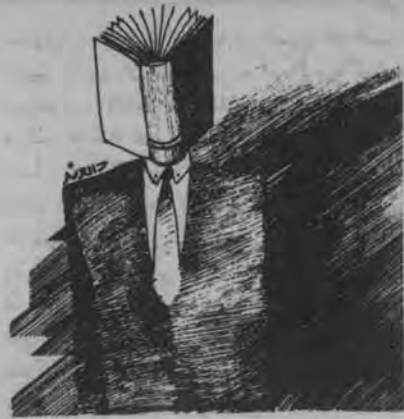
از جمله کتابفروشان که در محیط بازار داستان ساز و شهره بوده اند یکی آشیخ رضای کتابفروش است که از حیث مال دوستی و زرا ندوزی و امساک کلی در خرج کردن و اقراط در محروم داشتن خویش از آن ثروت افسانه ای، آیتی بوده است.

دکتر جواد گوهر درخشان که از دوستان نزدیک وی بود می گفت شیخ رضا از افراد زیرک و باهوش صنف کتابفروشان بود و در جوار و همسایگی ملارضا و ملاصادق دکان داشت و در ارزان خریدن کتاب - اعم از خطی و چاپی - و گران فروختن آنها و بازار گرمی و شیرین کردن معامله زبردست و صاحب استعداد بود. ثروتی فراوان گرد آورد اما برخلاف رای شیخ اجل که گوید: «مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال» او سراسر عمر خود را صرف «گرد کردن مال» کرد و به «آسایش عمر» اعتقادی نداشت و توجهی نفرمود. همین شخص که از دوستان محرم او بود حکایت کرد که یک روز به اتفاق سه تن از یاران به دکان حاج شیخ رضا رفتیم. او عادت داشت در گوشه سکوی دکان بر روی دُشکبای می نشست و پولهای فروش روزانه را در زیر دُشکبای می ریخت. آن روز در یک لحظه که حاج شیخ رضا گرم کار و گفت و گو با مشتریان بود و به ته دکان رفت ما فرصت را از دست ندادیم و با تلبانی ضمنی و فوری یک سکه دوقرانی از زیر دُشکبای برداشتیم و دنباله حرفی را که می گفتیم گرفتیم، دستبرد ما چنان سریع و دقیق صورت گرفت که حاج شیخ رضا متوجه نشد.

چون ظہر شد به او گفتیم امروز می خواهیم ناہار را با تو و در دکان تو

بخوریم. حاج شیخ رضا بدین تصور که قصد داریم او میزبان جمع شود جواب داد من ناہار نمی خورم. گفتیم پول ناہار دانگی است و هرکس دانگ خود را خواهد داد. حاج شیخ رضا بر انکار خود افزود. گفتیم «دانگ» ناہار ترا هم بین خودمان «سرشکن» می کنیم که مہمان ما باشی - و در آن ایام هر «طرف» چلوکباب چندشاهی فروخته می شد - حاج شیخ رضا که قہمید مہمان خواهد بود مست شد و سرانجام به تعداد معلوم سفارش چلوکباب دادیم و آوردند و یک «طرف» را پیش او گذاشتیم. حاج شیخ رضا دست به غذا برد و دو سه لقمه خورد و سپس از خوردن دست کشید و به ما رو کرد و گفت «راست بگوئید! پول چلوکباب از کجا آمده...» باید از پول خودم باشد چونکه هرچه می گنم چلوکباب به این خوبی از گلویم پائین نمی رود.» خنده جمع شک او را به یقین بدل کرد و دست از خوردن کشید. فقط بعد از اعتراف ما و دادن یک سکه دوقرانی به او بود که نفسی به راحت بر آورد و با رغبت و اشتها به خوردن پرداخت.

ای عجب که راوی داستان، خود نیز یا گرسنه طبعی و رنج بسیار ثروتی گران اندوخت اما از آن نصیبی نبرد و نقد عمر را ابتدا صرف به دست کردن و اندوختن و سپس حفاظت و ازدیاد آن مال و خواسته کرد و رفت و اگر جز این بودی عجب نمودی که بعضی ها در اندوختن ثروت، مستعد و زیرک؛ لیکن در بهره یابی از آن بی نصیب اند چنانکه در مورد همین حاج شیخ رضا می گفتند غالب دکانهای بازار بزرگ و اطراف مسجد شاه سابق در ملکیت او بود و در اجاره دادن این مستغلات ترتیباتی داشت از جمله آنکه هیچگاه دو دکان را برای یک کسب اجاره نمی داد. مثلاً اگر یک دکان را به چلوکبابی می داد دکان جنب آنرا به کفاشی می داد و هكذا... سند اجاره را نیز چنین تنظیم می کرد که مال الاجاره ماهی یک تومان و دو ظرف چلوکباب، و کفاشی ماهی یازده قران بعلاوه دو جفت کفش - یکی زمستانی یکی تابستانی - و البته این چلوکبابها و کفشها و چیزهای دیگر را می فروخت و بر نقدینه می افزود. حاج کاظم ملک التجار که در این قبیل زیرکی ها و زرنگی ها ضرب المثل بوده است زمانی هوس می کند که از حاج شیخ رضا گوشه ببرد و پولی در آورد و البته نتیجه نمی گیرد. سرانجام یکبار از حاج شیخ رضا پنج هزار تومان قرض می گیرد اما در سر موعد نه سود پول را می پردازد نه اصل آن را. در آن زمان کمتر کسی می توانست طلب خود را از حاج کاظم وصول کند. حاج شیخ رضا هم هرچه تلاش و تقلا می کند دستش به جایی نمی رسد. طرحی می ریزد و چاره ای می اندیشد. روزی به محضر مرحوم حاج آقا حیی می رود که ملائی بود متقی و مقدس و مورد تایید و



امین مرحوم حاج سید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید شیعیان، و در کوچه‌ای از کوچه‌های بازار حلبی‌سازها زندگی می‌کرد. حاج شیخ رضا به حضور آقا می‌رود و ملک‌التجار را وصی خود معرفی می‌کند و حقوقی برای او در نظر می‌گیرد. حاج شیخ رضا می‌دانسته است که این خیر تا غروب همان روز به گوش ملک‌التجار می‌رسد. وصیت‌نامه را می‌نویسد و می‌رود. گماشتگان و محرران حاج آقای حبیبی همان روز خیر را به گوش‌طرف می‌رسانند. ملک‌التجار برای مطمئن‌ساختن حریف از درستی و امانت خود، بعد از یکی دو هفته طلب حاج شیخ رضا را بلاوه سود و بهره آن می‌برد و می‌دهد. حاج شیخ رضا هم در باب وصیت خود هیچ اظهاری نمی‌کند. پس از یک هفته که از وصول طلب می‌گذرد به محضر حاج آقا حبیبی می‌رود و وصیت خود را باطل می‌کند!

يك نکته قابل‌تعمق اینکه در گوشه و کنار هر شهری از شهرهای این سرزمین، در تیمچه و مسجد و بازار و امامزاده و باغ و خیابان حتی گورستان اگس یا دیده‌درست‌بین نظر شود جلوه‌ای و نمونه‌ای از ذوق هنری و نقشی از زیبایی و کمال هویدا است. در همین بازار که صدای چکش حلبی‌سازان و چک و چانه‌زدن خریداران و همهمه آینه‌دکان و روندگان و کار و گوشش پاشندگان فضای آن را پر ساخته بود و حوادث روزانه و داستانهای داستان‌سازان اهل بازار دهن به دهن می‌گشت، گوشه‌ای هم به عرضه‌کنندگان و فروشندگان يك نمونه از کارهای هنری آن زمان یعنی قباله‌های ازدواج اختصاص داشت که صوماً به شکل دفترچه بود و به قطع‌های مختلف و در هر صفحه جدول‌کشی و تزیینات چشم‌نواز و دیدنی داشت. صفحه اول و دوم آنها که با سرلوح و حاشیه و نقش و نگار و تذهیب مزین بود و آیتی از هنر و ذوق هنرمندان به‌شمار می‌رفت، اختصاص داشت به خطبه عقد و دیباچه‌های منشیانه و خوش‌عبارت که با «هوالمؤلف بین القلوب» شروع می‌شد و به آیات کریمه و احادیث مستند در باب

تناكح و تناسل و ازدواج می‌رسید و سپس نام و نسب و حسب «زوج» و «زوجه» می‌آمد آنهم توأم با القاب و احترامات بسیار که القاء‌کننده هویت و اعتبار به دو طرف عقد بود. صفحه‌های آخر هم مختص اسم و رسم گواهان عقد بود که برای هر نفر جایی معین داشت به اشکال مختلف و طرحهای زیبا و رنگهای شاد و زنده و متناسب، تذهیب و نقاشی و قیمت قباله‌ها متفاوت بود و به شأن و وزن اجتماعی و بضاعت مالی و موقع و مقام خانواده‌ها بستگی داشت. قباله‌های اعیان، اشراف و بزرگان مملکت و مقامات رده اول در يك ورق بزرگ بود که هر یکی شاهکاری گرانبیا به‌شمار می‌آمد و بازار حلبی‌سازها محل فروش و عرضه‌کردن آنها بود.

در جوار کتابفروشیها چند تن صحاف سرشناس هم بودند که صحافی و شیرازه‌بندی و تجلید کتابهای خطی و چاپی و درسی و غیردرسی را انجام می‌دادند. عمل‌آوردن کاغذ یا «آهارسپره» کردن آن برای کتابهای «چاپ سنگی» و کار کاتبان و خطاطان هم از جمله کارهایی بود که در همین بازار انجام می‌گرفت و میرزا علی‌اکبر اصفهانی در این صنعت از ماهران بود. برای «چاپ سنگی» يك روی کاغذ و برای «کتابت» دو روی کاغذ را باید آهار می‌زدند و سپره‌می‌کشیدند اما با این تفاوت که آهار کاغذ تحریر و کتابت سپره حنائی و کاغذ چاپ، سپره زرد می‌خورد. وسیله و مایه آهار کردن، نشامه و آب حنا و وسیله سپره‌کردن ابزار چوبی مخصوص بود. ابتدا کاغذ را آهار می‌زدند سپس بر آن سپره می‌کشیدند تا صاف و صیقلی و قابل تحریر شود. کاری بود دقیق و دشوار و انجام‌دادن آن مهارت و استادی می‌خواست.

بازار حلبی‌سازها مرکز عمده فروش کاغذ نیز بود از جمله کاغذفروشان معتبر و معروف آنجا اینان بودند: حاج عزیزالله کاغذفروش و پسران و دامادهای او، حاج آقا رضا و حاج محمدآقای کتابچی که برادر بودند و به اتفاق کسب می‌کردند و کاغذ روزنامه طوفان - قرخی یزدی - و روزنامه ناهید - ابراهیم ناهید - را اینان تأمین می‌کردند. حاج میرزا حسین صداقت که بعدها نام خانوادگی «کوشانپور» را برگزید و در شمار متمولان و ثروتمندان طراز اول محسوب میشد.

ناصریه و ناصر خسرو

از حدود شصت سال پیش جمعی از کتابفروشان بازار بین‌الحریمین به خیابان ناصریه سابق و ناصرخسرو قلعی و اطراف آن یعنی خیابان بوذرجمهری و باب‌هایون یا سردر الماسیه نقل‌مکان کردند و حجره و دکان را رها کرده مغازه‌نشین شدند و در دو سمت خیابان به کسب پرداختند. کتابفروشی‌های ضلع شمس‌العماره و وزارت

دارائی و دارالفنون به ترتیب عبارت بودند از: میرزا احمد سعادت پدر دکتر اصفهر سعادت زیر شمس‌العماره که بیشتر کتابهای درسی می‌فروخت، حسین آقا سهدیه، اسدالله ترقی معروف به دای اسدالله، سید عبدالرحیم خلخالی، کتابفروشی ادب و «علمی» مدیر آن حاج محمدحسن که با برادران خود شرکتی داشتند به نام «شرکت تضامنی محمدحسن علمی و شرکاء» و سالها متفقاً کار می‌کردند. محمود و ابوالقاسم و محمد علمی که اینک «انتشارات جاویدان» را دارند فرزندان حاج محمدحسن هستند، کتابفروشی مظفری، اسلامیة، اقبال، رضائی، گنج‌دانش، خیام، صاحب آن حاج محمدعلی ترقی پدر بیژن ترقی شاعر و ترانه‌سرای معروف معاصر، کتابفروشی سیروس، فردوسی، معرفت، دانش؛ مدیر آن احمدزاده.

در سمت دیگر ناصرخسرو نیز کتابفروشی شمس، حاج میرزا جمال کتابفروش، کتابفروشی مرکزی، مدیر آن سیوخی پسر مرحوم حاج میرزا عبدالله واعظ مشهور آن زمان و شرکت طبع کتاب قرار داشت.

چنانکه گفته شد سخن از مرکزیت صنفاست و گرنه در دیگر محله‌ها و خیابانهای شهر هم کتابفروشی دایر بود مانند نشریات افشاری در خیابان امیرکبیر - چراغ‌سرق سابق - و کتابفروشی حافظ در چهارراه سرچشمه و کتابخانه معرفت - نزدیک کتابخانه تهران در اول لاله‌زار از سمت جنوب - که ابتدا در شیراز کار می‌کرد و سپس به تهران آمد و بکار چاپ و نشر پرداخت. کتابفروشی شرق وسط لاله‌زار ترسیده به پاساژ رزاق‌منش. در خیابان فردوسی - علاءالدوله آن روز - نیز کتابخانه «سرخسرو» و کتابفروشی «بارناز» و این‌ها هر دو کتابهای خارجی می‌فروختند که از اروپا می‌آمد اما کتابخانه بارناز مؤد مراجعان بیشتری داشت و غالب جوانان یادوق و نظرباز آن دوره که زبان خارجی می‌دانستند مشتری آنجا بودند. طبیعی است فروشنده کتاب چون دختری جوان و بالنسبه زیبا باشد گرچه گرانتر هم بفروشد مشتری بر وی بجوشد.

کتابخانه تهران در ابتدای لاله‌زار مدیری داشت جهان‌دیده و زیرک به نام حسین پرویز که چون در نهضت مشروطه شرکت داشته بود غالب نامداران ادب و سیاست را با یادها و یادبودها می‌شناخت و آنان نیز با وی معاشر و دم‌خور بودند و کتابخانه قرارگاه اهل ادب و سیاست بود. در محوطه کتابخانه دو نیمکت چوبی نهاده بود و ادباً و فضلا و استادان سرشناس آن روزگار از قبیل شادروانان دهخدا، بهار، هاشمی، وحید دستگردی، عباس اقبال و شیخ عبدالنجید مینوچهر و استاد محیط طباطبائی - که عمر و فیض علمی او مستدام باد - چون برای

خرید کتاب یا انجام کاری مراجعه می‌کردند مدتی می‌نشستند و از هر دری سخن می‌گفتند دیدار و نفس تازه می‌کردند. شادروان شیخ عبدالمجید مینوچهر شیرازی - پدر دکتر حسن مینوچهر استاد دانشگاه تهران - مردی بود بلند قامت، ورزیده و کوه و دشت زیر پای نهاده، فقیه و حقوقدان، مبارز، رشید، صریح‌لمحه، اهل سیاست و از وکلای میرز وزین و زبان‌آور دادگستری که با حکومت رضاشاه سر سازگاری نداشت و حادثه‌ها آفریده بود که به گرفتاری و رنج او منجر شده بود. یکبار بر سر مطلبی کار او با داور وزیر معروف هدلیه - دادگستری - به مشاجره کشیده بود و وی را میلی زده بود، در آن حکومت عجیب، شهرپائی نفس افراد مورد نظر را - به قول بیبختی - می‌شمرد و بسیاری از کسان از جمله شیخ به اصطلاح آن روز «تحت نظر» و مراقبت مأموران بودند. نگارنده این مطور روزی در کتابخانه تهران بود که شیخ وارد شد و نشست و بعد از سلام و تعارفات معمول لب به شکره گشود و در مثالب حکومت و عمال آن بی‌پروا به سخن گفتن پرداخت. در این اثنا یک نفر به کسوت گدایان ولی با هیئتی مشکوک وارد شد و ایستاد و بعد از مدتی که حاضران را به دقت نگریست تقاضای کمک کرد. شیخ با همان صراحت همیشگی خود گفت «اگر پولی خواهی خدا بدهد، اگر آمده‌ای تا حرفهای ما را بشنوی و بروی راپورت و گزارش بدهی آن رئیس نظمی جاکش - بفتح کاف، آنهم یا تکیه بر روی «کش» - خودش می‌داند که ما اینجا حرفی نمی‌زنیم، ما را هم خوب می‌شناسد برو به امان خدا». مرد «سائل‌گونه» یور شده و درمانده سر به زیر انداخت و رفت.

در دوره جنگ دوم جهانی و حوادث شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی که «متفقین» ایران را اشغال کردند مردم این سرزمین به پلایه‌های گوناگون، قحطی، بیماریهای صعب مسری مانند محرقة و تیفوس و مطبقه مبتلا شدند و ره‌آور این جنگ وحشتناک و نفرت‌آور و آن مهمانان ناخوانده غیر از گرسنگی و مرگ و مرض و فقر عمومی نبود، روزی هزاران نفر می‌مردند در حالی که کفن هم نداشتند. شادروان شیخ عبدالمجید که از بن دندان با کشورهای استعماری مخالف و در مبارزه با استعمار سخت‌کوش و مقاوم بود فعالیت وسیعی را بر ضد اشغالگران شروع کرد. متفقین جمعی از ایرانیان و ملنگخواه و از جمله شیخ را به عنوان اخلال در امور کشور به نفع آلمان و ارتباط با آلمانی‌های مقیم ایران دستگیر کردند و به زندان افکندند و بدین سبب چند سال از عمر این مرد آزاده در زندان و تبعید گذشت. روانش شاد باد که مردی وطن‌دوست، وارسته و انسانی پاک‌لینت و منبع الطبع بود.

بعد از کتابخانه تهران، کتابفروشی شرق بود که ابتدا در ناصریه نزدیک «دراندرون» - محل فعلی قسمتی از وزارت دارائی قرار داشت. بعد به خیابان سپه بالاتر از میدان مشق رو به چهارراه حسن‌آباد رفت و از آنجا به لاله‌زار، نرسیده به پاساژ «رزاق‌منش» نقل‌مکان کرد. مدیر آن محمد رضانی فرزند حاج میرزا علی اصغر تاجر، چنانکه از کارهایش پیداست همتی بلند و دیدی وسیع و روشن داشته است. انتشار مجله شرق به سردبیری شادروان سعید نفیسی - آن ایرانی پاک‌نهاد که به محبت ایران و فرهنگ ایران می‌زیست - و سرمایه‌مدیر کتابفروشی، چاپ کتابهایی مانند شاهنامه، مثنوی و تاریخ طبرستان این اسفندیار و انتشار جزوه‌های هفتگی «افسانه» گواه بر آن است که رضانی مشتاق بوده است تا در عالم چاپ و نشر آن دوره گامهای موثری بردارد.

افسانه جزوه‌ای بود نفیسی و ارزشمند و ارزان حاوی ترجمه نوولها و داستانهای ایرانی و آثار نویسندگان خارجی که به وسیله افراد صاحب صلاحیت مانند صادق هدایت، بزرگ علوی و سعید نفیسی صورت می‌گرفت و هفته‌ای یک شماره منتشر می‌شد.

از مخبرالدوله تا بهارستان

مرکز کتابفروشان در حدود نیم قرن پیش، از ناصرخسرو و به‌خیابان جمهوری فعلی منتقل شده است. این حرکت به سوی نقاط شمالی‌تر شهر، کم و بیش با تأسیس دانشگاه تهران و فزونی گرفتن تعداد دبیرستانها مقارن است که از میدان مخبرالدوله تا میدان بهارستان را فرامی‌گیرد. محمود رضانی و اعتلاءالدوله و زمان‌خان بهنام و شاهزاده محمود میرزا قاجار برادرزن سلطان احمدشاه قاجار - با همدیگر شرکت کرده در گوشه‌ای از میهن مخبرالدوله که به ضلع جنوبی خیابان شاه‌آباد سابق و جمهوری فعلی وصل می‌شود کتابخانه ابن‌سینا را دائر می‌کنند. این کتابخانه بزرگ بود و نیمی از آن - یا کمتر - به فروش کتابهای خارجی اختصاص داشت و به وسیله محمود میرزا اداره می‌شد. در بخش بزرگتر کتابهای فارسی به فروش می‌رسید. همان‌طور که شادروانان دهخدا و بهار و اقبال و دیگران کتابخانه تهران را قرارگاه خود ساخته بودند ابن‌سینا هم پاتوق وثوق‌الدوله و یاران وی بود. مطلعانی گویند برگزیدن نام ابن‌سینا برای آن کتابخانه به صوابدید وثوق‌الدوله بوده است. کتابخانه ابن‌سینا یک سلسله آثار معروف نویسندگان و مؤلفان مشهور قدیم و جدید را منتشر ساخته است. بعد از ابن‌سینا کتابفروشی سیروس و بعد از آن کتابفروشی ادب بود که اینک کتابفروشی زوار به مدیریت اکبر زوار به‌جای آن دائرست با انتشار آثار خوب و نفید. در کتابفروشی ادب دو نفر کتابفروش

● مرکز کتابفروشان نخست بازار حلی سازه‌ها بود، از حدود شصت سال پیش جمعی از کتابفروشان بازار بین‌الحریمین به خیابان ناصرخسرو و خیابان بوذرجمهری و باب همایون نقل مکان کردند.

● مرکز کتابفروشان در حدود نیم قرن پیش از ناصرخسرو به خیابان جمهوری فعلی (شاه‌آباد سابق) منتقل شد.

باسابقه یعنی میرزا جعفر و میرزا اسدالله شریک بودند. مردی قانع و صبور و زحمتکش. دیوان مسعود سعد سلمان را شادروان رشید یاسمی تصحیح کرد و کتابفروشی ادب چاپ و نشر آن را به عهده گرفت. پس از چند سال که چاپ آن به طول انجامید سرانجام در یک هزار نسخه منتشر شد اما فروش آن و برگشتن سرمایه‌ای که صرف چاپ آن شده بود سالها وقت گرفت یعنی ماهها می‌گذشت تا یک نفر دیوان این شاعر بزرگ و نگون‌بخت را خریدار شود و این مردان خوب که یادشان بغیر باد با توکل و صبر فراوان این وضع را تحمل می‌کردند که به پیشه خود دل بستگی داشتند و غالب ناشران خوب و خدمتگزار این سرزمین، بخصوص در سالهای پیش، چون این دو تن بوده‌اند که سعی همگی مشکور باد. نزدیک میدان مخبرالدوله، در خیابان سندی روبروی شرکت بیمه ایران سید نورالله ایزدپرست فرزند مرحوم سید محمد علی داعی‌الاسلام مؤلف فرهنگ نظام کتابفروشی دانش را بنیاد نهاد. وی چند سال در هندوستان زیسته، درس خوانده و زبان آموخته بود و با توفیق فرهنگی کافی به ایران بازگشته بود. در این کتابفروشی متون معتبر خارجی و فارسی به فروش می‌رسید. مجله «دانش» که چند سال منتشر شد به ابتکار و نویسندگی و سرمایه همین مؤسسه بود. این کتابفروشی چند سال است که از محل یاد شده به غرب تهران، اوائل جاده کرج نقل مکان کرده است.

مقابل کتابفروشی ابن‌سینا دانی اسدالله ترقی برادر حاج محمد علی ترقی بود. پائین‌تر کتابخانه دانشکده قرار داشت که از آن شادروان ملک‌الشعرا بهار بود و کارهای مجله معروف «دانشکده» نیز در همانجا انجام می‌پذیرفت و با تبعید بهار به اصفهان تعطیل شد. بعد از آن و نرسیده به باغ سپهسالار محمود رضانی - قبل از آنکه با زمان‌خان بهنام شریک شود - دکان داشت. از باغ سپهسالار که رو به میدان بهارستان می‌رفتید حاج محمدحسین فرزند مرحوم حاج

محمد رحیم «تاجر خوانساری» کتابخانه اقبال را داشت. حاجی اقبال در معیت فرزند خود به نشر آثار خوب مانند تاریخ تمدن و یلدورانت، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم اثر ارزنده شادروان محمود محمود، آثار شادروان سعید نفیسی، کتابهای درسی مرحوم استاد فروزانفر و استاد محسن حداد و همکاران آنان و تفسیر حسینی و تفسیر آقا جمال خوانساری عالم معروف توفیق یافت. این کتابفروشی هم مجمع گروهی از اهل قلم و استادان بود. این کتابفروشی اکنون نیز دایرست و به وسیله فرزند ارشد خانواده اداره می‌شود. بعد از آن کتابفروشی خیام است که مرحوم حاج محمدعلی ترقی مدیر آن، سالها بود که در کار چاپ و نشر کتاب سابقه داشت، تاریخ حبیب‌السیر، فرهنگ نفیسی و فرهنگ آندراج از جمله انتشارات خیام است. در زمان حاضر مدیریت این کتابخانه به عهده بیژن ترقی شاعر و ترانه‌سرای باکمال و مشهور و فرزند خلف حاج محمدعلی است. کتابفروشی محمدی، کتابفروشی پاران و کتابفروشی فروغی و امیرکبیر در این خیابان و کتابفروشی اسدی در میدان بهارستان از سی چهل سال پیش تاسیس شده است. بحث درباره اهمیت و ارزش کارهای مؤسسه

انتشاراتی امیرکبیر که در امر چاپ و نشر از هر حیث کامیاب مؤثر پرداخته در خور بحثی جداگانه است. این مؤسسه با سخت کوشی مدیر لایق آن عبدالرحیم جعفری با چاپ صدها اثر نفیس در شمار یکی از بهترین مؤسسات نشر کتاب درآمده بود. باری، تعدادی از ناشران و کتابفروشان بعد از این مرکز به مقابل دانشگاه رفته‌اند یا شعبه‌ای در آنجا احداث کرده‌اند. جماعتی نیز با ماندن و نرفتن، اهمیت و اعتبار این مرکز صنفی را محفوظ داشته‌اند. این بحث هنگامی کمال می‌پذیرد که حال و حوصله و دل و دماغی باشد و با روشی دقیق و منظم خدمات فرهنگی این مؤسسات - که بالفعل نام تعدادی از آنها به نمایندگی و محض نمونه قلمی شد - یک به یک ثبت و ضبط شود.

در سالهایی که بازار حلبی‌سازها مرکز فعالیت صنف کتابفروش بود، در ماه مبارک رمضان، کتاب؛ ارزاتر به دست خریدار می‌رسید و این رسم پسندیده بدین صورت برگزوار می‌شد که بسیاری از فروشندگان کتاب در جلوخان بزرگ مسجد شاه سابق بساط می‌گسترده و خریداران، کتاب مطلوب خود را به قیمتی ارزاتر از معمول به دست می‌آوردند. در سنوات اخیر

نیز سالی یکبار چند روز به این کار اختصاص داشت و کتاب با تخفیف‌های قابل ملاحظه و بهای مناسب‌تر عرضه می‌شد و یککاش این کار خیر ادامه می‌یافت زیرا که اکثر کتابخوانان، کم‌پول و کم‌بضاعت، حتی بی‌بضاعت هستند و افراد متمکن هم با کتاب سروکاری ندارند، شاید هم از زمانی که با کتاب وداع کرده‌اند ثروت و مکتب سراغ آنان را گرفته است. به هر تقدیر چه خوب است که ناشران در این‌موره تدبیری اندیشند تا اهل کتاب، «بی‌کتاب» نمانند! انشاءالله. و سخن را با سپاس فراوان از استاد محیط طباطبائی و دوستان فرزانه و دانشمند آقایان دکتر یحیی مهدوی، احمد سپیلی خوانساری و احمد شهبیدی به پایان می‌برد. امیدآنکه دیگر اهل فضل و اطلاع بر نویسنده در تکمیل این مبحث، منت نهد او را یاری دهند. والسلام

تیاوران - جمال‌آباد
سید ابوالقاسم انجوی
«شیرازی»



سخن اهل دل

آهنگار: غلامرضا حسینی فرو

آواز: بیژن کامکار

اعضای گروه موسیقی ایرانی:

حمید تهماسب تار

اردشیر کامکار کمانچه

کاظم آوویان سنتور

مهراد جهانفر ریاض قنوت - تپانی

گمنازان: علی اکبر شکاری کمانچه - بنام شاهی سنتور

ساخته: غلامرضا حسینی فرو

خواننده: بیژن کامکار

صدابرداران: محسن گلر - ناصر فرهود



نشر فرهنگی پژوهش

خیابان کریمخان زند خیابان ایرانشهر شمالی شماره ۱۸۹ طبقه ۲ تلفن ۸۳۱۷۳۵۵

محل فروش - کتابفروشان و نواز فروشان معتبر سراسر کشور

نویسنده: ۰۷۰۵۱۸ - تاریخ: ۱۳۰۲/۱۲/۲۵